

پاسخ به پرسش‌های ده‌گانه استاد ملکیان

به نام خداوند، آن مهرگستر، آن مهربان

فایلی از جناب استاد مصطفی ملکیان از طرق مختلف برایم فرستاده شد که در آن ده سؤال مطرح شده بود که روشنفکر دینی یا نواندیش دینی باید به آنها پاسخ دهد. البته بنده نه نواندیشم و نه روشنفکر؛ بلکه کانال تلگرامی بنده به نام «باز اندیشی دینی» است و بنابراین شاید مخاطب پرسش‌های استاد محترم نباشم، ولی به نظرم رسید که آنچه درباره این پرسش‌ها می‌دانم - و بسیار کم می‌دانم - عرضه کنم و همچنین پرسش‌هایی که به ذهن بنده رسید را مطرح کنم، تا فکر دیگران به جوش و خروش آید و با پاسخ آنان به پرسش‌ها، علم را قدمی به پیش ببرند.

تلاش کردم متن نوشته‌ای از استاد ملکیان بیابم که عین مطالب را نقل کنم که موفق نشدم به همین سبب ابتدا به نظرم رسید که در چندین فایل ابتدا سخنان استاد را ضبط کنم و بعد حواشی خود را بیان کنم، اما ترسیدم طولانی شود و آپلود و دانلود فایل برای ایرانیان که دچار فیلترینگ شدید هستند، سخت شود و همچنین ترسیدم که در فرستادن صوت، گاهی زبان از عقل پیش افتد و آنچه گفته می‌شود غیر از آنچه مقصود است بشود، لذا تصمیم گرفتم مطالب را بنویسم و با این حال از نارسایی احتمالی قلم پیشاپیش عذرخواهی می‌کنم و همچنین اعلام می‌کنم که ریزه‌خواری بنده از سفره بزرگان فکر و اندیشه مسلم است و ارادتم به آنان بسیار؛ بنابراین آنچه بیان می‌شود تنها در راستای پیشبرد علم است و یادگیری خود؛ نه چیز دیگر. و شایسته نیست که هیچ‌کس و هیچ‌جریانی نقد علمی را به نقد شخص و شخصیت تبدیل کند و از پرسش و پاسخ علمی، شکاف اخلاقی یا سیاسی یا نزاع بفهمد.

\* در ده دقیقه اول فایل، استاد پس از تشکر و قدردانی از بزرگان حاضر در جلسه و تشکر دهندگان آن بر این نکته تأکید کردند که از محکمت راه و روش و کلام و بیان ایشان این است که به سنت‌ها، کتاب‌ها و دانشمندان گذشته باید اعتنا و توجه کرد و نباید بود یا نبود آنان برای ما یکسان باشد، همان‌طور که بود و نبود صنعت و طبیعت و ...، نباید برای ما یکسان باشد. در حین شنیدن این قسمت که مطلب حقی است، این پرسش به ذهن بنده رسید که بیرسم چرا جناب استاد ملکیان در ابتدای سخنرانی‌های خود از نام «خدا» یا ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ و امثال آن که یادآور نام خدا و رحمت گسترده و دائم اوست استفاده نمی‌کند؟ آیا نبردن نام خدا بی‌اعتنایی به سنت‌ها، فهم‌ها و افکار گذشتگان نیست؟

البته شاید این پرسش خیلی ابتدایی باشد، ولی به هر حال ذهن بنده را به خود مشغول کرد و به یاد آمد که وقتی سال ۵۶ دانشجو شدم و از محیط کوچک شهرمان به محیط بزرگ دانشگاه راه یافتیم، یکی از راه‌های تشخیص کتاب‌های مسلمانان از کمونیست‌ها را عبارت «به نام خدا» در ابتدای آن می‌دانستم و به نظرم امروزه نیز «به نام خدا» یا ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ اول سخنرانی یکی از راه‌های تشخیص مسلمان از غیر مسلمان یا موحد از غیر موحد است تا پایه و اساس برای بحث‌های بعدی مشخص باشد.

بنده توجه دارم که نامه حضرت سلیمان؛ به ملکه سبأ که باید توسط هُدُهد برده می‌شد و باید در نهایت اختصار هم باشد با ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ (نمل/۳۰) شروع شد و محتوای پیام عبارت ﴿أَلَّا تَعْلَمُوا عَلَيَّ وَ أَنُؤِنِي مُسْلِمِينَ﴾ (نمل/۳۱) است که از نظر حروف تقریباً با ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ متساوی است، بنابراین وقتی استاد حدود یک ساعت سخنرانی می‌کند و ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ را که شاید یک‌هزارم سخنرانی هم زمان نمی‌گیرد، به زبان نمی‌آورد، سؤال برانگیز است؛ به خصوص که حدود پنج دقیقه و تقریباً صد برابر زمان یک بسم الله به صحبت‌ها و تشکرات و تعارفات گذشت.

این پرسش بنده وقتی بیشتر نیاز به پاسخ پیدا می‌کند که جناب استاد ملکیان در حسینیه اعظم نجف‌آباد در جمع نمازگزاران و دوستداران مرحوم آیت‌الله العظمی منتظری حاضر شد و سخنرانی بسیار جالب و بی‌نظیری کرد و آن مرحوم را تنها عالمی در اسلام دانست که پُست و مقام داشته و حاضر را پس داد تا عدالت را رها نکند و با ظلم کنار نیاید - که البته آن سخنان تحسین افراد بسیاری را به همراه داشت - ولی در ابتدای آن سخنرانی نیز از «به نام خدا» یا ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ که نشانه باور به خداست خبری نبود در حالی که مرحوم آیت‌الله العظمی منتظری هر آنچه را که انجام داد برخاسته از دین بود. همچنین شرکت‌کنندگان در آن مراسم همه دیندار بودند و گمان یا یقین شنوندگان به موحد بودن و دین‌دار بودن سخنران در تحسین او بی‌تأثیر نبوده است. خلاصه اینکه چرا استاد سخنرانی‌ها را با ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ شروع نمی‌کند دغدغه ذهنی بنده شده است.

آیا با دلیل برای ایشان نبودن خدا ثابت شده است یا به خاطر سوء استفاده دیگران از نام خدا از بردن نام خدا صرف نظر کرده است؟ هر کدام که باشد، به نظر می‌رسد چون استاد روشی ارزشی اخلاقی و معنوی دارد، سزاوار است که موضع خویش را صریح و روشن در مورد خدا بیان کند تا تکلیف بحث علمی از اول روشن باشد، البته همین‌جا و در ابتدای بحث با صراحت بگویم که بنده مقصودم مچ‌گیری یا تکفیر یا بی‌احترامی یا تحریک عوام نیست و به هیچ‌وجه مؤید تهمت‌زدن و خشونت‌های کلامی و غیره نیستم و تکفیر و توهین را سَمّ هلاک‌کننده برای بحث‌های علمی می‌دانم، ولی به نظرم می‌رسد صداقت در گفتار و در عمل، همیشه خوب است و راه را برای بحث‌های بعدی باز و هموار می‌کند و سنگ بنا و نقطه ثقلی است که می‌توانیم از آن شروع کنیم و به بحث‌های بعدی برسیم.

بعید می‌دانم که از دید استاد، اعتقاد به خدا به‌خودی‌خود خردستیز باشد، اگر چنین است خوب است که با صراحت بیان شود.

\* استاد در ادامه از اینکه به قسمت‌های عقلانی دین و سخنان بزرگان تمسک شود دفاع کردند و گفتند آنچه که موجب نقد است، این است که کسی بخواهد از تمام قسمت‌های دین دفاع کند.

بنده باز از استاد می‌پرسم که آیا سخن در دفاع از تمامی دین است یا تمامی کتاب مقدس؟ در دین ممکن است احادیث دروغ و اقوال غیر صحیح راه یافته باشد و بنابراین دفاع از تمامی آن شاید صحیح یا ممکن نباشد.

ولی اگر کسی از تمامی کتاب مقدسی همانند قرآن به این گونه دفاع کند که قرآن در بیشتر پاراگرافها دارای یک قضیه خارجی است که مربوط به صدر اسلام است و یک قضیه حقیقیه دارد که مربوط به تمامی زمانها و مکانها است، نظرتان چیست؟

چه اشکالی دارد که قضایای حقیقیه همه آیات گرفته شود و قضایای خارجی آنها وانهاده شود؟ اگر به عنوان مثال تفسیری نوشته شود با عنوان «من وحی القرآن» یا «پرتوی از قرآن» یا «لمحات فی تفسیر القرآن» و از همه آیات نورها و پرتوهایی بفهمد که فرازمانی و فرامکانی باشد، آیا باز از نظر شما اشکال دارد؟

مگر اینکه بگویید همه آیات پیام ندارد. یادم هست زمانی جناب دکتر عبدالکریم سروش آیات مربوط به ظهار در سوره مجادله را برای امروز بی فایده و فاقد پیام می دانست، ولی بنده در جریان نزاعی که در رسانهها رخ داد که آیا نقد امام معصوم یا ولی فقیه یا فقیه جایز است یا خیر، به همین آیات ظهار<sup>۱</sup> استناد کردم که وقتی خانمی خانه دار پیامبر  $\delta$  و قانون را به چالش کشید و مورد توبیخ قرار نگرفت، دیگران هم می توانند چنین کنند.

به هر حال به نظر می رسد که اگر مانند عوام نباشیم که تصور می کنند تعداد مشخصی از آیات قرآن محکم و تعداد دیگری متشابهند، بلکه بگوییم بیشتر آیات در درون خود محکم و متشابه دارند و همچنین بیشتر آیات در درون خود قضیه خارجی و حقیقیه دارند، شاید مشکل حل شود.

\*اولین سؤال مطرح شده از سوی استاد ملکیان: چه الزامی به رجوع به دین است؟ اگر به دین رجوع نکنیم چه مشکلاتی پیش می آید؟ کدام مسئله تنها با رجوع به دین حل می شود؟

پاسخش این است که سه پرسشی که جناب مولوی در اشعارش مطرح کرده است جز از راه دین یا متافیزیک قابل پاسخگویی نیست.

ز کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود

به کجا می روم آخر نمایی وطنم

علم یا عقل به تنهایی نمی تواند به این پرسشها پاسخ دهد

پشه کی داند که این باغ از کی است

در بهاران زاد و مرگش در دی است

بله بیگ بنگ و امثال آن منشأ جهان را حدس می زنند ولی منشی و ایجادگر عالم را علم نمی تواند حدس بزند و اینجاست که پای دین به میان می آید.

۱. ﴿ قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ وَ اللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُزَكَا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ ﴾ (مجادله/۱)

باز آیا این جهان با این کهکشان‌ها و نظم بسیار دقیق بی‌هدف است و زمانی در یک لحظه منفجر می‌شود و همه چیز نابود می‌شود؟ همچنین آیا هر انسانی زمانی در صحنه می‌آید و مقداری صحنه‌گردانی می‌کند و همانند پشه‌ای که در ماه دی نابود می‌شود او هم نابود می‌شود و تمام؟ آیا این موجود عاقل پس از مردن نابود می‌شود؟

بالاخره چه پاسخ ادیان غلط باشد چه صحیح، خود این که پاسخ می‌دهند خوب است و همین کارکرد برای ادیان کافی است. به عبارت دیگر، اگر به دین رجوع نکنیم خود و جهان را بی‌هدف می‌دانیم و به‌پوچی می‌گوییم و خود و پیروان خود را دچار روان‌پریشی می‌کنیم و به اندک ناسازگاری محیط با ما یا ناسازگاری دیگران با ما، عصبانی می‌شویم و به خودکشی اقدام می‌کنیم، ولی اگر جهان هدفدار بود، با صبر به‌سوی آن هدف حرکت می‌کنیم.

دین به ما می‌گوید که آمده‌ای تا با تلاش و استقامت و صبر خود را بسازی، جوهر وجود خود را شکوفا کنی و در بیان بگویی: «لاتزعم انک جرم صغیر اذ فیک انطوی العالم الاکبر؛ جاهلانه تصور نکن که تو همین جسم کوچک هستی؛ زیرا با داشتن عقل و ذهن، جهان بزرگ در تو به هم پیچیده شده است. (اقتباس از کلام منسوب به حضرت علی).

\*سؤال دوم استاد ملکیان: بر فرض نیاز به دین، چرا باید به اولین دین قابل دسترسی مراجعه کرد؟ آیا من چون در محیط شیعه هستم باید شیعه را قبول کنم و اروپایی چون در اروپاست باید مسیحیت را قبول کند؟ مثلاً کسی که کفش می‌خواهد اگر آن را از اولین مغازه بخرد سرزنش می‌شود که چرا چندین کفشی را ندیدی و بهترینش را نخریدی؟

حاشیه‌ای که بر کلام استاد می‌توان زد این است که این کلام مخاطبش کیست و به چه قصدی گفته می‌شود؟ اگر به توده مردم گفته شود تا تحقیق کنند و از دین تقلیدی پدران و تعبدی به دین عاقلانه و عادلانه برسند سخن خوبی است؛ زیرا توده مردم بدون تحقیق به دین آبا و اجدادی خود پایبند هستند. ولی اگر این پرسش از روشنفکر، نواندیش یا بازاندیش دینی است، فرض این است که اینان توجه دارند که سلسله ادیان از آدم تا خاتم متکامل شده است و روشنفکر دینی مسلمان به آخرین دستاورد تمسک کرده است و مثال خرید کفش از اولین مغازه برایش صحیح نیست؛ زیرا او می‌داند که در طول دوران زندگی، بشر برای محافظت پا از آسیب سنگ و خاشاک و زیان حیوانات مودی چیزی تهیه می‌کردند و به مرور زمان به بهترین آن رسیده‌اند و امروزه مردم به خرید آخرین چیزی که در دسترسشان است و بهترین هم هست اقدام می‌کنند. پس به دلیل اینکه دین اسلام نزدیک‌ترین است انتخاب نمی‌شود، بلکه چون در طول دوران کامل شده و بهترین شده است انتخاب می‌شود.

بله این سؤال را یک یهودی یا یک مسیحی باید جواب دهد که چرا به سوی اسلام که خوبی‌های ادیان قبلی را دارد، نمی‌آید؟ وقتی قرآن تأییدکننده خوبی‌های قبلی‌ها = ﴿مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ﴾ است و در کنار آن آمده است که بر آن راه و روش‌ها سیطره دارد = ﴿وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ﴾ حتما باید به آن ایمان آورد.

در قرآن با صراحت آمده: ﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ﴾  
(مائده/۴۸)

و این کتاب [= قرآن] را به حق بر تو نازل کردیم، در حالی که کتاب‌های پیشین را تصدیق می‌کند، و نگاهبان آنهاست.

یعنی اسلام خوبی‌های دین‌های قبلی را دارد و بر آنها سیطره هم دارد و به عبارت دیگر یک مسلمان محقق چه روشنفکر دینی و چه بازاندیش دینی و چه نواندیش دینی پاسخش این است:

نام احمد نام جمله انبیاست

چون که صد آمد نود هم پیش ماست

حال اگر از نظر عالم خارج، یهودیان یا مسیحیان اسلام را دین نمی‌دانند یا آن را برتر نمی‌دانند باید مناظره، نشست علمی و بحث و گفتگوهای بشود و مردم جهان بنشینند و گوش دهند و تصمیم بگیرند.

اینجا دیگر جای نزاع نیست، جای گفتگو و بیان برتری‌ها با توجه به کتاب هر دین و آورنده آن کتاب است. بله توجه به این نکته لازم است که از راه پیروان نمی‌توان برتری دین‌ها را شناخت؛ زیرا فقط یکی از حجت‌ها و دلیل‌ها ایمانِ ایمان‌آوردگان است.

بنابراین، اسلام هم به مقتضای کتابش است که باقی مانده و هم به مقتضای تأخر زمانی و هم به مقتضای تصدیق نمودن کتاب‌های قبلی و رسولان قبلی، بهتر است پذیرفته شود و هیچ‌گاه نظیر خرید کفش از اولین کفافی نیست بلکه کاملاً قیاس این دو به یکدیگر قیاس با تفاوت‌های اساسی است.

بله مشرکان راه پدران خود را که خلاف عقل و وجدان بود می‌پیمودند و تنها دلیلشان بر این کار این بود که پدران ما بر این راه می‌رفتند، یعنی مشرکان عقل و وجدان و عدالت و انسانیت را در پای پیروی از پدران قربانی می‌کردند و قرآن به آنها نهیب زد که اگر کارهای پدران شما عاقلانه نبود یا کارهای آنان از هدایت برخوردار نبود باز از آنان پیروی می‌کنید؟!

اما اسلام که اکنون روشنفکران، نواندیشان و بازاندیشان دینی مورد خطاب استاد ملکیان با آن تعامل دارند عاقلانه، فطری، عادلانه، دارای کتاب خالی از تحریف لفظی و تصدیق‌کننده کتاب‌ها و انبیای سابق است پس در اینجا نیز قیاس راه روشنفکران و نواندیشان دینی به مشرکان، قیاس با فرق‌های فراوان است.

بله اگر این سخنان استاد ملکیان برای تحریک عوام است که دینی تحقیقی داشته باشند کار خوبی است.

\*سؤال سوم استاد ملکیان:

چرا می‌خواهیم بین سنت و مدرنیته جمع کنیم؟ چرا می‌خواهیم بین دین سنتی و حقوق بشر جمع کنیم؟ مشکل این نبوده و نیست؛ مشکل این است که چگونه از رنج و درد انسان‌ها بکاهیم؟

بله، مشکل همین است که می‌خواهیم از درد و رنج انسان‌ها بکاهیم، اما بسیاری از مشکلاتی که موجب درد و رنج مردم شده است ناشی از مدرنیته است. به عنوان مثال در نظام‌های قبل از مدرنیته شخص می‌توانست مستقل زندگی کند هر چند سختی‌هایی داشت، ولی اکنون تمامی امور زندگی به هم پیوسته است و همه به دست دولت و سرمایه‌داران بزرگ است و اگر آنان ترحمی نکنند دمار از روزگار مردم برمی‌آید. بله سرمایه‌داران غربی به هر دلیل - از جمله ترس از انقلاب پابرهنگان - خودشان نشستند و قوانینی به نفع توده مردم، در قالب حقوق بشر نوشتند این قوانین و قواعد تا حدودی رعایت حال مردم محروم را کرد و باعث شد که آنان بتوانند زندگی کنند و نابود نشوند یا تصمیم به نابودی همه چیز نگیرند.

مدرنیته و صنعت به کشورهای مسلمان آمد و فقر و فلاکت را برای توده مردم به ارمغان آورد و سرمایه‌داران بی‌وجدان، خون مردم را در شیشه کردند، و متأسفانه و صدها تأسف اینک قالب‌های دین سنتی و سنت‌های دینی مسلمانان حق را به سرمایه‌داران می‌داد و قوانین حقوق بشری را بر نمی‌تافت و از همین جا بود که فکر شد که چگونه می‌توان از قالب‌های خشک و جامد دینی که به نفع سرمایه‌داران است، عبور کرد و به محتوای دین که فطری است رسید و عدالت را برقرار کرد؟

امروزه با خلق پول یا دادن اعتبار به بانک‌ها از ارزش پول مردم می‌کاهند با بورس‌بازی سرمایه مردم را بالا می‌کشند. از نظر ظاهر شرع و قالب‌هایی که یک دین‌دار جامد الفکر می‌پسندد، همه چیز شرعی و گل و بلبل است و هزار تومان ده سال پیش از نظر شکل و ظاهر دقیقاً نظیر هزار تومان امروز است و دین‌دار جامد الفکر پول‌دوستی که ده سال پیش آن را قرض گرفته است، پرداخت همان عدد و رقم را می‌پسندد که از نظر ارزش یک‌هزارم آن هم ارزش ندارد و فقیه ظاهرنگر نیز می‌گوید اگر هزار تومان قرض داده‌ای یا قرض کرده‌ای، امروز همان هزار تومان را طلبکار یا بدهکاری؛ نه ارزشی معادل ارزش آن را، و این‌گونه است که روزبه‌روز سرمایه مردم قرض دهنده به جیب قرض گیرنده‌ها می‌رود و پول ثابت افراد پودر می‌شود و به هوا می‌رود. اگر کتاب ابزارهای مشتقه نوشته غلامعلی معصومیان خوانده شود معلوم می‌شود که همه چیز بر وفق قالب‌های شرع است ولی نتیجه به نفع سرمایه‌دار و خالی‌کننده جیب مردم.

مثال دیگر: قبلاً فرد محتاج قرض می‌گرفت و قرض‌دهنده باید مواظب او بود و به او کمک می‌کرد، اما امروزه وام‌های بزرگ را سرمایه‌داران می‌گیرند. آن روزها به قرض‌دهنده می‌گفتند مواظب باش که به قرض‌گیرنده فشار نیاوری، اگر مالی ندارد به او مهلت بده و به هر حال قرض‌دهنده همه‌کاره بود.

اکنون کسی که پولش را در بانک می‌گذارد، قرض‌دهنده و هیچ‌کاره است، همه قوانین را بانک وضع می‌کند. در زمان‌های قبل هر چیز حقیقی و از جمله طلا و نقره برای خرید نان و گوشت و مایحتاج زندگی قرض گرفته می‌شد، اما امروزه پول اعتباری قرض گرفته می‌شود، نه برای نان و آب بلکه برای کارهای صنعتی و نظایر آن. پول اعتباری اعتبارش به دست دولت است و در بهترین حالت در طول سال ۱ تا ۳ درصد تورم به آن می‌خورد، یعنی از ارزشش ۱ تا ۳ درصد کاسته می‌شود، در حالی که در کشوری مثل ایران گاهی در یک سال تورم ۵۰ تا ۶۰ درصدی را تجربه می‌کند، یعنی پولی که به بانک قرض داده می‌شود و در اصطلاح سپرده‌گذاری می‌شود، وقتی پس از یک سال پس گرفته شود با آن نمی‌توان حتی نصف اجناس قبلی را خریداری کرد.

از سوی دیگر می‌بینیم گریزی از بانک و پول اعتباری و ماشین و صنعتی شدن نیست و این امور خواسته یا ناخواسته مردم را زیر فشار خود لِه می‌کند، پس باید راهی پیدا کرد که علاوه بر اینکه جمع بین سنت و مدرنیته باشد، مردم نیز لِه نشوند.

اینجانب احمد عابدینی در یک ترم در دانشگاه مواد سی‌گانه حقوق بشر را تدریس کردم و با افکار و مقالات و فهم خود از اسلام و داشته‌های علمی خود مقایسه کردم و اعلام کردم که همه را قبول دارم و از نظر بنده این‌ها حداقل‌هاست و اسلام حقوق بیشتر و برتری را برای افراد قائل است. و برای هر یک از مواد، مقاله‌های نوشته شده خود را معرفی کردم در عین حال توجه دادم که فقه سنتی هیچ‌یک از این مواد را بر نمی‌تابد؛ زیرا آنان به قالب‌ها عادت کرده‌اند و از محتوا غافل شده‌اند و معمولاً مقاصد الشریعه را قبول ندارند و به ظاهر الفاظ روایات چسبیده‌اند.

خلاصه اگر بخواهیم از درد و رنج مردم بکاهیم چاره‌ای جز برگشت به فطرت نداریم. دینی که پیامبر ﷺ آورد فطری بود، محتوای دین و قالب‌های آن زمان با فطرت سازگار بود، و به همین دلیل مردم به آن ایمان می‌آوردند، ولی دین امروز از محتوای فطرت و عدالت خالی است و بلکه خلاف فطرت و عدالت است، یعنی گذشت زمان و تدبیر زیرکان کاری کرده که قالب‌ها بماند و محتوا از بین برود یا کاملاً وارونه شود.

به هر حال امروزه مواد حقوق بشر حداقل‌هایی است که باید رعایت شود تا فقیران از گرسنگی نمیرند، در صورتی که اسلام خیلی بالاتر را گفته است، ولی به مرور زمان تحریف شده و تنها از آن قالب‌هایی باقی مانده است. بله چون همراهانی برای تبیین و تثبیت آن حقوق واقعی نیست، فعلاً چاره‌ای جز رضایت به حداقل یعنی رعایت حقوق بشر وجود ندارد؛ زیرا «مالایدرک کله لایترک کله؛ آنچه که به همه‌اش دسترسی نیست همه‌اش رها نمی‌شود». بله اگر قوانین کلی دین که مطابق وجدان و فطرت است حاکم شود و عدالت‌محور شویم، معلوم می‌شود که اسلام پیامبر (ص) بسیار برتر و والاتر از مواد حقوق بشر است.

قبلاً گفته و نوشته‌ام که سند ۲۰۳۰ کف حقوق زنان را بیان می‌کند و طبق فهم اینجانب از قرآن حقوق زنان بسیار بالاتر از مقدار مطرح شده در این سند است و در مقاله «تبیین گام‌به‌گام حقوق زنان» گوشه‌ای از آن

حقوق بیان شده و در جلد دهم تفسیر در دست چاپ اینجانب که مربوط به سوره نساء است، امور تفصیلی بیشتری یافت می‌شود.

بله، برای کاستن از درد و رنج مردم باید روح شریعت و دین را گرفت و از قالب‌ها گذشت ولی فقیهان و متدینان به قالب‌ها پرداخته‌اند و شرح این بحث را در کتاب «ساز و کارهای پویایی شریعت» (نشر اقیانوس معرفت ۱۳۸۸) در مقاله «ضرورت فقه و مکانیزم‌های تحول آن» و در کتاب «معیارهای ثابت و متغیر در دین» (نشر سرایی ۱۳۹۹) آورده‌ام.

\*سؤال چهارم استاد ملکیان:

حجیت معرفت‌شناختی وحی از کجاست؟ چگونه می‌توان استدلال کرد که وحی از منابع شناخت است؟ در ادامه استاد فرمودند: قبول دارم که اجماع وجود دارد که ادراک حسی، حافظه، درونگرایی، گواهی و شهود دکارتی از منابع شناخت است و استدلال هم منبع شناخت است، با این حال می‌پرسم آیا با استناد به این شش منبع می‌توان وحی را موصول به واقع دانست؟ و همچنین می‌توان گفت وحی انسان را به هذیان نمی‌رساند و به واقعیت می‌رساند؟

پاسخ: احتمالاً استاد قبول دارند که شش منبع شناختی که بیان کردند استقرایی است و می‌توان منبع شناخت یا منابع شناخت دیگری به آنها افزود باز احتمالاً قبول دارند که این منابع شناخت گاهی به خطا می‌رود و انسان را به هذیان می‌کشاند مثلاً ادراک حسی گاهی سراب را آب می‌بیند و انسان را به هلاکت می‌کشاند، گاهی انسان‌ها توهم می‌زنند و ...

پس نه منبع‌های شناخت مطرح‌شده بی‌نقص هستند و نه منحصر به آن شش منبع؛ بنابراین امکان منبع شناخت بودن وحی وجود دارد و همچنین راه منبع شناخت بودن وحی به این نیست که از منابع شناخت شش گانه بر آن دلیل آورده شود، همانطور که برای منبع شناخت بودن حسیات یا تجربیات یا وجدانیات یا فطریات از منبع دیگری دلیل آورده نمی‌شود، بنابراین تقاضای چیزی در باب منبع بودن وحی که در منبع بودن چیزهای دیگر چنین تقاضایی نبوده و در آنها به بداهتش واگذار شده است نوعی تبعیض است.

برای تکمیل پاسخ، لازم به یادآوری است که پاسخ به این پرسش تا حدودی پاسخ به گوشه‌ای از پرسش‌های بعدی نیز هست و در پاسخ به آنها نیز این پاسخ کامل‌تر می‌شود.

وقتی فردی به نام «محمد» با یتیمی و فقر و بدون داشتن امید فراوان به زندگی، همچنین مواجه بودن با انواع تهدیدهای محیطی چهل سال سالم زیست و در محیط سرتاسر فساد، تلاش کرد که امین و درستکار باشد و سپس ادعا کرد که بر او وحی می‌شود و این ادعا نه تنها نفعی مادی و دنیایی برای او نداشت، بلکه از اولین روز دعوتش به گرفتاری‌های غیر قابل‌تصور گرفتار شد، از جمله عمویش به شدت با او در افتاد و با اینکه دو تن از پسران عمویش دو دختر او را عقد کرده بودند، دختران او را طلاق دادند و بدترین چیزی که



برای یک عرب ممکن بود اتفاق بیفتد، اتفاق افتاد. اتفاقی که از بس برای عرب‌ها شدید بوده، در چنین مواقعی از شدت خشم دختر خود را می‌کشتند؛ ولی با این همه باز حضرت محمد ﷺ دست از سخن و راهش برنداشت، با اینکه از دید دنیاگرایی هیچ امیدی به آینده نداشت و هر لحظه احتمالش می‌رفت که یکی از جاهلان مکه یا اطراف آن، او را ترور کند، با این حال دست از راهش برنداشت. بسیاری از کسانی که با اعتقادات وی مخالف بودند و حتی برخی از افراد طایفه‌اش به شدت او را طرد کردند ولی دست از راهش برنداشت.

به یاد داشته باشید که سوره تبت در قرآن آمده است تا وضع غیر قابل تصور پیامبر ﷺ را در مکه به همه نشان دهد تا کسی گمان نکند که او سودای ریاست در سر داشته است؛ زیرا ایشان گاهی امید به زنده‌ماندن فردا را نیز نداشت؛ چون در آن زمان نیروی نظامی و انتظامی نبود و اگر هم بود در صف مقابل او قرار داشت.

اگر استاد ملکبان بگوید که او از راه وحی مطمئن بود که زنده می‌ماند، می‌گوییم: خوب پس معلوم است که در ادعایش که به او وحی می‌شود، صادق بوده است. یعنی صدق اخلاقی داشته است و چون در عمل نیز از دست آن گرگ‌صفتان نجات یافت، معلوم می‌شود که ادعای وحی به او توهّم نبوده و واقعیت داشته که با وجود مخالفت صریح عموهایش یعنی ابولهب و عباس و سکوت عمومی دیگرش و دشمنی شدید تمام سران مکه و توده مردم، در آن محیط پرآشوب جان سالم به در برده است؛ همین دلالت می‌کند که مورد حمایت از جانب عالم غیب بوده است و به عبارت روشن‌تر زنده‌ماندن او و پیشرفت آیینش دلیل صدق منطقی اوست.

پس دلیل‌ها نباید همیشه به صورت «الف»، «ج» است و «ج»، «ب» است پس «الف»، «ب» است، باشد؛ بلکه خداوند به انسان عاقل، قدرتی می‌دهد که همه امور را با هم در نظر بگیرد و از جمع قراین به یقین صددرصد یا اطمینان کامل برسد. پس دلیلی وجود ندارد که دلالت کند حضرت محمد ﷺ در ادعای وحی دروغ گفته و حتی احتمال دروغ‌گفتنش نیز منتفی است.

مثالی که استاد ملکبان در سؤال‌های بعدی زدند که فردی قرض می‌گیرد و زود پس می‌دهد و قرض دیگر و بیشتری می‌گیرد و باز سر موقع پس می‌دهد تا اعتبار کسب کند و بالاخره ۸۰ میلیارد می‌دزدد، این برای فردی است که اطمینان نسبی داشته باشد که زنده می‌ماند؛ مثلاً اگر جوانی امروزه همه چیز برایش مهیا است، دشمن ندارد، در تظاهرات اعتراضی شرکت نمی‌کند، خانه امن و مطمئنی دارد و در محیط امنی زندگی می‌کند و تقریباً ریسک مرگش در حد صفر است، ممکن است چنین کند و اعتبار کسب کند و کارش عاقلانه و زیرکانه تلقی شود، ولی کسی که از اول یتیم به دنیا آمده و در شش سالگی بی‌مادر نیز شده و در هشت سالگی سرپرست جانشین مادر یعنی جدش را از دست داده و هر روز تحت سرپرستی فردی بوده و در محیط جاهلی که هر لحظه احتمال حادثه مرگباری می‌رفته، زندگی می‌کرده و امید به زندگی در حد صفر بوده است، چنین فردی اگر در زمان ما باشد، افسردگی مجال زندگی عادی هم به او نمی‌دهد، نه اینکه بنشیند و برای آینده برنامه‌ای محیر العقول بریزد. پس وقتی ایشان چهل سال سالم و امین زندگی می‌کند برای این نیست

که در چهل سالگی دروغی بگوید که تازه او را به دردسر عجیبی بیندازد و تا پنجاه‌وسه سالگی در رنج و شکنجه باشد تا آنجا که برخی از پیروان و یارانش زیر شکنجه کشته شوند و تعداد زیادی از ایشان مجبور به فرار شوند و بالاخره دشمنان کمر به قتلش بیندند و او نیز مجبور شود شبانه فرار کند و باز به امید آینده‌ای نامعلوم بیابانی ۴۰۰ کیلومتری را با ترس و دلهره، بدون داشتن کمترین امکانات طی کند.

آنچه بیان شد، با مثال قرض کردن فردی در حالت عادی و پس دادن آن قبل از سررسید کاملاً متفاوت است و قیاسشان مع الفارق است.

بله در عالم فرض و تصور و پس از زنده ماندن حضرت محمد  $\delta$  و به اصطلاح «حل شدن معما» می‌توان فرض کرد که افرادی برای جلب اعتماد چنین و چنان کنند، ولی وقتی به محیط جاهلی ۱۴۰۰ سال قبل بروید می‌بینید که این امور جز از انسان صادق و پاک سر نمی‌زند و صدق اخلاقی و منطقی او با هم روشن می‌شود. در پاسخ‌های بعدی این پاسخ کمال لازم خود را خواهد یافت.

✽سؤال پنجم استاد ملکیان:

از کجا معلوم می‌شود که این متن وحی است؟ از کجا معلوم است که هرچه وحی است در این کتاب آمده و از کجا معلوم که هرچه در این کتاب آمده وحی است؟ وقتی امری تاریخی شد و معلوم از نزد عالم غایب شد دیگر یقین معنا ندارد و سر و کار با احتمالات است و جمع قرائن ما را به یقین نمی‌رساند.

پاسخ: اگر استاد ملکیان یقین از نوع ریاضی و بی‌واسطه می‌خواهد که همیشه مثال می‌زند، برای اثبات اینکه «الف»، «ب» است باید اثبات شود «الف»، «ج» است و «ج»، «ب» است. چنین چیزی تقریباً در همان مثال منحصر است، ولی وقتی کتابی کلماتی آورد که ۱۴۰۰ سال بر آن گذشته و کسی نه تنها سوره‌ای بهتر از آن نیاورده، بلکه حتی سوره‌ای هم‌تراز سوره‌های کوچک آن نیز نتوانسته است بیاورد تا چه رسد به بهتر و والاتر. وقتی در ادبیات و در پیشگویی و در فصاحت و بلاغت و در جذب از سایر کتاب‌ها پیش بوده، اجمالاً معلوم می‌شود که کتابی معمولی و نوشته فردی از افراد بشر نیست؛ زیرا مصنوعات بشری در هر نوعی قابل مثل‌آوری بلکه بهتر‌آوری است.

شما از به‌وجود آمدن تلفن‌های میزی قدیم تا موبایل‌های نسل جدید را ببینید، درمی‌یابید که هر روز بر دیگری پیشی می‌گیرند، انواع قطارها را از قطار بوقی تا قطارهای برقی را ببینید، انواع وسایل ترابری را ببینید و انواع شعر و ادبیات را بنگرید، ولی هیچ‌یک قرآن نمی‌شود. پس اجمالاً پدیده‌ای غیر بشری است که بشر از آوردن بهتر از آن به گونه‌ای که این کتاب منسوخ شود عاجز است و همان‌گونه که تلفن رومیزی منسوخ شده یا قطار بوقی منسوخ شده، قرآن منسوخ نشده است.

پس غیر بشری بودن قرآن اجمالاً معلوم شد و وقتی فرد امین و راستگویی که سابقه‌اش نشان می‌دهد درستکار است و جوّ و محیط و شرایط زندگیش نشان می‌دهد که نمی‌توانسته از درستکاری اعتباری کسب کند؛ زیرا

امید به زندگی برای فردی مثل او در اوایل زندگی صفر بوده و در حدود سی سالگی امید به زندگی در حد متعارف آن محیط شده و پس از اینکه اعلام کرده که به او وحی می‌شود، امید به زندگی - با توجه به مقابله های مردم مکه و از جمله عموهایش با او - باز به صفر نزدیک شده است؛ با این حال بر وحی بودن برخی کلمات و بر جمع‌آوری آنها در کتابی به نام قرآن اصرار داشته است، از مجموع اینها اطمینان بالایی به وحی بودن قرآن حاصل می‌شود.

اکنون تنها دو بحث باقی می‌ماند و آن اینکه شاید ایشان برخی وحی‌ها را که خداوند به وی گفته در قرآن بیاورد و لازم بوده است که ایشان در قرآن بیاورد، سهواً یا عمداً تخلف کرده و در قرآن نیاورده است، در اینجا می‌پرسیم انگیزهٔ چنین کاری چه می‌تواند باشد؟

کسی که در مکه همه از او بریده‌اند و یارانش به خاطر انواع گرفتاری یا کشته شده و یا مجبور به هجرت شده‌اند، چه انگیزه‌ای دارد که با خدا مخالفت کند یا به اوامر او بی‌توجهی کند و این حامی قدرتمند را از دست بدهد؟

بنابراین هر آنچه وحی بوده و خدا به او دستور داده که در قرآن بیاورد، مسلماً در قرآن آورده است؛ اما آیا وحی‌هایی بوده که غیر قرآنی باشد و در قرآن نیامده باشد؟ احتمالش وجود دارد و ضربه‌ای به جامعیت قرآن نمی‌زند؛ زیرا خود خدا شاید وحی‌های فراوانی به او کرده و دستور داده مقداری از آن را به عنوان قرآن برای آیندگان ثبت و ضبط کند؛ مانند باران که در سرتاسر زمین می‌بارد، ولی مقداری از آن برای مصرف‌های آینده ذخیره می‌شود.

اما اگر احتمال داده شود که پیامبر  $\delta$  وحی‌هایی را که باید کتاب می‌شده، جمع‌آوری کرده و بین الدفتین قرار داده است ولی پس از رحلت او خلفای اول تا سوم مقداری از آنها را حذف کرده باشند، بایست چه کرد؟

در پاسخ می‌توان گفت که پس از پیامبر  $\delta$  دولت و حکومت یک‌دست و یک‌پارچه‌ای تشکیل نشد تا بتوانند مخفیانه و با ساخت‌وپاخت تصمیم به حذف برخی از آیات قرآن بگیرند؛ زیرا از یک طرف مرتدین وجود داشتند که می‌توانستند حذف مقداری از قرآن توسط ابی‌بکر را بهانهٔ ارتداد خود قرار دهند که چنین بهانه‌ای را

نتراشیدند، از طرف دیگر مخالفان قدر و توانایی مثل حضرت علی  $\omega$  و حضرت زهرا  $K$  و برخی از بزرگان صحابه وجود داشتند که اگر خلیفه مقداری از قرآن را حذف کرده بود، به‌جای ایراد گرفتن به غضب فدک و نظایر آن به حربهٔ حذف و تحریف کتاب خدا برای مبارزه با وی متوسل می‌شدند و می‌گفتند باید با خلیفه مبارزه کرد، چرا که مقداری از قرآن را حذف کرده است؛ همین که چنین نکردند معلوم می‌شود که در زمان سه خلیفهٔ اول چیزی از قرآن حذف نشده است؛ پس ادعای کتاب «فصل الخطاب فی تحریف الکتاب» تألیف محدث نوری در حذف مقداری از قرآن در زمان سه خلیفهٔ اول کاملاً باطل است.

اما در اواخر عصر عثمان، قرآن در سرتاسر ممالک اسلامی منتشر شد و حذف مقداری از آن دیگر امکان عرفی نداشت. البته قبل از آن هم با وجود قاریان از جان گذشته حتی امکان حذف مقداری از آن وجود نداشت؛ زیرا وقتی «ابی ابن کعب» حاضر است برای دفاع از یک واو شمشیر بر دوش بگذارد و با عثمان مبارزه کند (ر. ک الدر المنثور) که بحثش ذیل آیه ۳۴ سوره توبه آمده است (ر. ک تسنیم ج ۳۳ صفحه ۵۶۴ تا ۵۶۶)، معلوم می شود که حذف یک جمله یا یک سوره یقیناً غیر ممکن بوده است.

اما افزودن بر قرآن یعنی آوردن چیزی که وحی نبوده و قراردادنش در قرآن، دو صورت ممکن است داشته باشد یکی افزودن سوره کامل به قرآن و دیگری افزودن چند آیه یا چند کلمه.

در صورت اول اگر کسی یا گروهی توانایی داشته باشند سوره‌های مثل سوره‌های قرآن بیاورند، لازم نبود آن را مخفیانه داخل قرآن قرار دهند، بلکه اگر آورده بودند رسماً آن را می‌خواندند و منتشر می‌کردند و اسلام را به چالش می‌کشیدند و به طور کلی آن را باطل می‌کردند؛ چون طبق آیه ۲۳ سوره بقره، قرآن و دین اسلام با آوردن حتی یک سوره همانند سوره‌های دیگر، باطل می‌شود.<sup>۲</sup>

از آنچه بیان شد معلوم می‌شود که آوردن یک سوره همانند قرآن تاکنون تحقق نیافته است و گرنه آورندگان آن، خود را هم‌تراز خدای محمد ﷺ می‌دانستند. طبق آیه ۲۴ سوره بقره چنین چیزی در آینده نیز تحقق نخواهد یافت و اگر تحقق بیابد، دلیل بر بطلان این دین خواهد بود.<sup>۳</sup>

اما افزودن مخفیانه یک کلمه یا یک جمله به قرآن از نظر عقلی ممکن است و آنچه مانع آن شده، حافظه قوی حافظان فراوان قرآن در نسل اول و نوشته و منتشر شدن قرآن در تمامی سرزمین‌ها در زمان عثمان بوده است، یعنی در زمان پیامبر ﷺ خود او با دستور به حفظ و نوشتن، قرآن را از زیاده و نقیصه برخی کلمات حفظ کرد. این حافظان دیگران را تشویق به حفظ می‌کردند و پیوسته تعدادشان زیاد بوده و وقتی در یکی از جنگها تعداد زیادی از آنان کشته شدند، مسلمانان از عثمان خواستند قرآن را جمع‌آوری کند و او جمع‌آوری کرد و هفت نسخه تکثیر کرد و هر نسخه را همراه با یک قاری به یکی از شهرهای بزرگ فرستاد و با افزودن کتابت و تکثیر قرآن به یاری حافظان آن شتافتند و برآیند هر دو، کتاب را کاملاً محافظت و از نابودیش جلوگیری کرد. پس قرآن در آن زمان توسط حافظان و نوشتن هشت نسخه به‌عنوان نسخه‌های اصلی حفظ شد.

از آنچه گذشت معلوم شد که دلیل نیفزودن یک سوره به قرآن قوی‌تر از دلیل نیفزودن یک آیه به قرآن است و همچنین دلیل اضافه‌نشدن یک آیه به قرآن قوی‌تر از دلیل اضافه‌نشدن یک کلمه به قرآن است. بله، از حافظه افراد و اهتمام آنان به حفظ قرآن و جلسات حفظ و تصحیح قرآن مطمئن می‌شویم که یک کلمه هم به قرآن

۲. ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾

۳. ﴿فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَأْزَنُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾

افزوده نشده است و مسلماً یک آیه هم اضافه نشده و یقین بسیار محکم‌تری هم وجود دارد که یک سوره هم به قرآن اضافه نشده است.

مثال برای تقریب به ذهن: روشن است که حفظ شعر ثوابی ندارد و حتی در آیه ۲۲۴ سوره شعرا<sup>۴</sup> و بعد از آن به نوعی از شعر و شاعر مذمت شده است؛ با این حال در سال ۱۳۸۲ که با گروهی از اساتید دانشگاه اصفهان با اتوبوس به اروپا سفر کردیم و شرح آن سفر را در کتاب «سفرنامه علمی فرهنگی از مناخانبان تا برج ایفل» (نشر هستی‌نما، چاپ دوم ۱۳۹۲) نوشته‌ام، گاهی در راه برای رفع خستگی در اتوبوس مشاعره انجام می‌شد و در هر موردی آن قدر افراد شعر حفظ بودند که گاهی برای کاستن از حجم شعر قرار می‌شد که افراد نام شاعر یا نسخه بدل را نیز بگویند. در همان جا به ذهنم رسید که این‌ها که نه استاد ادبیات هستند و نه از برترین اساتید و نه حفظ شعر برایشان امتیازی داشته و دارد، این مقدار شعرها را با دقت حفظ هستند، مسلماً قرآن برای عرب‌زبانان شیواتر از شعر برای ما است و بر حفظ آن هم تأکید شده و برایش ثواب هم قرار داده شده است، پس مسلماً همه چیز آن را خوب حفظ کردند و شک‌وشبهه در رسیدن قرآن از نسل اول به نسل‌های بعدی و سواسی بیش نیست و اگر هم شبهه‌ای در ذهن کسی وجود داشته باشد، در اثر بی‌توجهی او به تاریخ قرآن است و شاهدهی هم تاکنون بر غلط‌خواندن عرب‌زبانان ارائه نشده است؛ بنابراین این شبهه قابل اعتنا نیست.

پس بر قرآن نه چیزی افزوده شده و نه چیزی از آن کم شده است. برای هر کلمه‌ای از آن حداقل ده قاری وجود دارد، کلمات یا حرکت‌های برخی از کلمات یا اشباع و اشمام برخی کلمات، همه ثبت و ضبط است.

از آنچه گذشت، در پاسخ به استاد ملکیان می‌گوییم با دلایل تاریخی و عقلایی برای ما روشن است که آنچه

اکنون به نام قرآن نامیده می‌شود، همان است که از پیامبر  $\delta$  به‌عنوان قرآن رسیده است و او خواسته این مقدار از وحی بین الدفتین قرار گیرد و شاید وحی‌های دیگری بوده که قرآنی نبوده و در این کتاب نیامده است ولی مسلماً عبارتی غیر قرآنی به قرآن افزوده نشده است.

\*سؤال ششم استاد ملکیان:

آیا متون مقدس در درونشان ناسازگاری وجود ندارد؟ اگر ناسازگاری از هر نوعی اعم از تناقض، تضاد و تعارض هر چه که باشد، معلوم می‌شود که از جانب خدا نیست و حجت هم نیست. سازگاری یک متن با یکدیگر شرط لازم الهی بودن آن متن است ولی شرط کافی نیست، پس پیروان هر دین باید پاسخ ناسازگاری‌ها را بدهند تا بعد به سراغ شرط کافی برویم. مسلمانان که قرآن را قبول دارند باید پاسخ بدهند که خلقت همه موجودات از

آب هست یا خیر؟ قرآن در سوره انبیا آیه ۵۳۰ می‌فرماید هر چیز زنده‌ای را از آب آفریدیم و در سوره حجر آیه ۲۷ آفرینش جن را از آتش می‌داند یا در چند جا از جمله سوره حجر آیه ۲۶ و ۲۸ و ۳۳ و سوره الرحمن آیه ۱۴ خلقت انسان را از صلصال یا گل خشک شده می‌داند که این‌ها با هم ناسازگار هستند. یا برای قوم عاد چهارگونه عذاب بیان کرده است بالاخره کدامش درست است؟

و بعد استاد ملکیان با مثال صدای تیر شنیدم و شیشه فرو ریخت یا شیشه فرو ریخت و صدای تیر شنیدم، خواسته تناقضات قرآن را در داستان عذاب قوم عاد این‌گونه بداند و بالاخره با بیان صحبت‌هایی از هیوم نتیجه گرفته است که کتاب‌های بشری ممکن است جایی از آن باطل و جای دیگر آن صحیح باشد، ولی کتاب‌های دینی اگر یک جایی از آن باطل شد کاملاً باطل می‌شود.

پاسخ: گاهی صحبت از متون مقدس به‌طور کلی است و گاهی صحبت از قرآن است. درباره متون مقدس باید به این نکته توجه داشت که آنها مثل کتاب ریاضی یا فیزیک یا حقوق یا کتاب قانون، عباراتش تک‌معنایی نیست و استعمال مجاز و کنایه و تشبیه و استعاره در آن ممنوع نیست، بلکه از محسنات این متون پر بودند. از این‌گونه امور است و به همین دلیل فهمیدن معنای یقینی از آنها بسیار مشکل است و به دنبال آن اعلام به ناسازگاری قسمتی از متن آن با قسمت دیگری از متن، به سادگی امکان پذیر نیست. یعنی وقتی می‌توان دو متن را متناقض یا متضاد دانست که یقین به معنای واقعی هر دو متن وجود داشته باشد؛ در حالی که پژوهشگر می‌یابد که چنین یقینی در درونش وجود ندارد و هر یک از عبارات متون مقدس چندین معنا را برمی‌تابد. تازه دو عبارت دقیقاً همانند هم با توجه به عبارات قبل و بعدش ممکن است دو مفهوم متفاوت را به ذهن القا کند. به عنوان مثال دو آیه ۱۰ و ۸۶ سوره مائده<sup>۸</sup> هر کدام یک سطر و دقیقاً عین هم هستند و محققان تفسیر راهنما این دو آیه را نمایه‌زنی کرده‌اند، ولی حتی شما یک نمایه مشترک هم بین این دو پیدا نمی‌کنید. همچنین دو عبارت «زید آمد» و «زید نیامد» ممکن است مربوط به دو زمان باشد و بنابراین متناقض نباشد، در اینجا خوب است به داستان اسحاق کندی فیلسوف زمان امام عسکری علیه السلام اشاره کنم وی کتاب تناقضات قرآن را نوشت و امام پس از باخبر شدن، یکی از شاگردان او را خواست و به او گفت: «با استادت بسیار دوست شو و در کارهایش به او کمک کن و با او مهربان باش و پس از انس کامل روزی از او بپرس که آیا گوینده‌ای می‌تواند از کلامش معنایی اراده کند که شنونده آن را نفهمد و معنای دیگری را بفهمد؟» و شاگرد چنین کرد و استاد پس از تأمل گفت: بله ممکن است و خودش کتاب تناقضات قرآن خودش را سوزاند. (بحار الانوار ج ۵۰ ص ۳۱۲). این واقعه را بنده در کتاب «پرتوهایی از پیشوایان رحمانی» (نشر گواهان ۱۳۹۹) از صفحه ۳۳۷ تا ۳۴۷ توضیح داده و تبیین کرده‌ام.

۵. ﴿أَوْ لَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ﴾

۶. ﴿وَالْبُحَانَ خَلْقًا مِنْ قَبْلِ مِنْ نَارِ السَّمُومِ﴾

۷. ﴿مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ﴾

۸. ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ﴾

خلاصه دانشمندی مانند آقای ملکیان به خوبی می‌داند که عبارت ﴿ وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ ﴾ (الأنبياء / 30) «هر چیز زنده‌ای را از آب قرار دادیم.» دارای احتمالات متعددی است شاید منظور از همه یا هر، همه موجودات عالم نباشد و مثل همه‌ای است که داروخانه‌دار می‌گوید و مرادش همه داروهاست. ممکن است جعل با خلق متفاوت باشد، یعنی جعل مربوط به یک برهه و خلق مربوط به برهه دیگری باشد در برهه‌ای که زمین کره آتشین بود بر آن آب‌هایی ریخته شد تا سرد شود و قابل رویش و قابل زندگی شود. شاید منظور از «الماء» آب اولیه‌ای باشد که برای سرد شدن زمین بر آن ریخته شد، باشد و شاید مراد از «الماء» آبی باشد که حضرت علی و در خطبه اول نهج البلاغه مطرح کرده است که از کف آن آسمان‌ها پدید آمد. وقتی که احتمالات گوناگون مطرح است چگونه استاد ملکیان سخن از تناقض به میان می‌آورد؟

همچنین آیات مربوط به عذاب قوم عاد را اگر کسی ببیند با هم ناسازگاری ندارد بلکه اجمال و تفصیل دارد، مثلاً در آیه ۵۸ سوره هود<sup>۹</sup> از تعبیر «عذاب غلیظ» استفاده کرده است و در آیه ۱۳۹ سوره شعرا<sup>۱۰</sup> و نجم آیه ۱۱۵۰ از تعبیر هلاکت استفاده کرده است.

در سوره احقاف آیه ۱۲۴ هلاکت آنان را با بادی دانسته که در آن عذاب دردناک است و در سوره ذاریات آیه ۱۳۴۱ آن باد را باد عقیم دانسته است که هیچ‌کدام با هم تنافی ندارد.

در سوره قمر آیه ۱۴۱۹ آمده است که تندبادی سرد و سخت در «یوم» شوم پردوام بر آنان فرستادیم. استاد ملکیان و هر پژوهشگری می‌داند که «یوم» در قرآن به معنای یک روز از سپیده صبح تا تاریکی شب، یا یک شبانه‌روز نیست بلکه به معنای دوره است که البته یک شبانه‌روز نیز یک مصداق آن است.

در سوره فصلت ابتدا و به‌طور مجمل در آیه ۱۵۱۳ برای ترساندن مشرکان مکه فرموده است که اگر روی گرداندند بگو شما را هشدار می‌دهم به‌مثل صاعقه‌ای که قوم عاد و ثمود را هلاک کرد آن‌گاه در آیه ۱۶<sup>۱۱</sup> عذاب قوم عاد را تند بادهای سرد و سخت در «ایام نحسات؛ روزهای شوم» دانسته است ولی تعداد «یوم»ها را بیان نکرده است بعداً در سوره حاقه آیات ۶ و ۷<sup>۱۲</sup> توضیح داده است که آنان را با تندبادی که هفت شب و هشت روز پیایی بر آنان گماشته شده بود نابودشان کرد.

۹. ﴿وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُودًا وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ نَجَّيْنَاهُمْ مِنَ عَذَابِ غَلِيظٍ﴾

۱۰. ﴿فَكَذَّبُوهُ فَأَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ﴾

۱۱. ﴿وَ أَنَّهُ أَهْلَكَ عَادًا الْأُولَى﴾

۱۲. ﴿فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَّتِهِمْ قَالَوا هَذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾

۱۳. ﴿وَ فِي عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ﴾

۱۴. ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمٍ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ﴾

۱۵. ﴿فَإِنِ اعْرَضُوا فَعُلْنَا أَنذَرْنَكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ﴾

۱۶. ﴿فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ نَحْسَاتٍ لِنَدْبِقَهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ لَعَذَابِ الْآخِرَةِ أَخْرَى وَ هُمْ لَا يَنْصُرُونَ﴾

۱۷. ﴿وَ أَنَا عَادُ فَأَهْلِكُوا بَرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ سَمَخَتْهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَابِتَةً أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أُخِجُوا نَخْلًا خَاطِبَةً﴾

می‌بینید که این آیات با هم تنافی ندارند. بله، اگر کسی عوامانه «یوم» را تنها به معنای از صبح تا شب یا یک شبانه‌روز بداند آنگاه میان آیات تنافی می‌افتد ولی خود استاد، نیک می‌داند که یوم در عربی به معنای دوره است. «یوم بغاث، دوره جنگ بغاث» چهل سال است، یوم صفین، دو سال است ﴿حَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ﴾ (اعراف/۵۴ و یونس/۳ و هود/۷ و حدید/۴) به معنی این است که آسمان‌ها و زمین در شش دوره آفریده شدند. بنابراین «یوم»ها در عبارات قرآن در این باره و در سایر موارد به یک معنا نیست تا آیات متنافی باشند.

بله، در آیه ۶ به بعد سوره حاقه به قرینه مقابله با لیالی می‌توان «ایام» را به معنای «روزها» دانست اما جایی که قرینه نیست نمی‌توان معنایی از «یوم» را برای آن عبارت یقینی دانست و تنها باید از «دوره» استفاده کرد. راستی آیا استاد ملکیان گمان می‌کند تمامی مسلمانان از صدر اسلام تا کنون آیات ۹ تا ۱۲ سوره فصلت را خوانده‌اند و «یوم» را به معنای روز ۲۴ ساعته گرفته و نفهمیده‌اند که ۲ و ۴ و ۲ می‌شود ۸ تا و با آیاتی که می‌گوید آفرینش در ۶ روز است ناسازگار است و تنافی آیات را نفهمیده‌اند!!! یا «یوم» به معنای شبانه‌روز نیست؟!

خلاصه آیات قرآن درباره عذاب قوم عاد اصلاً مثل «شیشه شکست و صدای تیر آمد یا صدای تیر آمد و شیشه شکست» نیست و قیاس این دو به هم قیاس مع الفارق است و اصلاً زبان قرآن در این مورد زبان ابهام‌گویی برای ایجاد هراس است، پس اشکالی به کتاب مقدس قرآن وارد نشد تا نوبت به سخن هیوم برسد. بله، قرآن سرتاسر استعاره و کنایه و دارای الفاظ متفاوت در جایگاه‌های متعدد است و تازه در بسیاری از موارد متعلقاتش بیان نشده است تا بتوان هشت وحدت یا نه وحدت یا ده وحدت پیدا کرد و پس از آن حکم به تناقض کرد.

وقتی در تناقض طبق نظر مشهور نیاز به هشت وحدت داریم که در شعر ذیل خلاصه شده است:

در تناقض هشت وحدت شرط دان

وحدت موضوع و محمول و مکان

وحدت شرط و اضافه جز و کل

قوه و فعل است در آخر زمان

روشن است که در آیات قرآن این وحدت‌ها اتفاق نمی‌افتد؛ زیرا معمولاً متعلق‌ها و زمان‌ها حذف شده است و اثبات اینکه متعلق‌ها و زمان‌ها یکی است کار مشکلی است. علاوه بر آن در برخی آیات قرآن تشخیص وحدت موضوع نیز مشکل است اگرچه برای هر دو موضوع یک لفظ به کار رفته باشد مثلاً زکات یا صلاه یا یوم و بسیاری دیگر از الفاظ قرآن در همه‌جا به یک معنا نیست و اگر در دو عبارت یکی از این الفاظ موضوع واقع شدند و دو حکم مختلف داشتند، به راحتی نمی‌توان دو حکم را متناقض دانست، زیرا این الفاظ معانی گسترده‌ای دارند. همچنین موضوعاتی مثل نور، ظلمت، تقوا و ایمان دارای شدت و ضعف است و اگر یکی از این موضوعات



دو حکم متفاوت داشتند، لزوماً آن دو حکم متناقض نیست، زیرا تا اثبات وحدت موضوع نشود نمی‌توان تفاوت حکم را دلیل بر تناقض یا تضاد گرفت.

بله، یک ذهن ریاضی که همیشه با الفاظ ثابتی در ریاضیات سر و کار دارد اگر به ترجمه آیات اقدام کند آنها را متنافی می‌بیند ولی یک ادیب یا یک شاعر به‌ویژه ادیب بزرگ که کلماتش پر از استعاره و تمثیل است، کتاب قرآن را کتاب ریاضی نمی‌بیند و تنافی میان الفاظش نمی‌یابد.

به عبارت روشن‌تر شرط تناقض‌یابی بین آیات قرآن درک کامل معنای هر آیه است و این چیزی است بسیار مشکل و بعید می‌دانم کسی پیدا شود و ادعا کند که یک سوره را کاملاً فهمیده است. بنده خودم در تفسیر آیاتی که برای فضلالی حوزه گفته و می‌گویم معمولاً برای یک آیه یک سطر، یک هفته وقت می‌گذارم و روزی یک ساعت آن را توضیح می‌دهم و احتمالات گوناگونش را بیان می‌کنم و پس از آن به خاطر خسته نشدن خود و دیگران به سراغ آیه دیگر می‌روم نه به جهت تمام‌شدن مطالب آیه و نه به خاطر فهمیدن کامل آن آیه.

\*سؤال هفتم استاد ملکیان:

قضایای مطرح شده در قرآن با عالم واقع نمی‌سازد و قرآن گزاره‌های غلطی دارد که با بدیهیات سازگاری ندارد؛ مثلاً قرآن می‌گوید: ﴿فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا﴾؛ «بر استخوان‌ها گوشت پوشاندیم» (مؤمنون/۱۴) در حالی که هر کسی می‌داند که در جنین گوشت و استخوان و پوست با هم شکل می‌گیرد و این‌گونه نیست که اول استخوان تشکیل شود و بعد بر آن گوشت برود. از این‌گونه غلطها در قرآن زیاد است.

پاسخ: در پاسخ پرسش‌های قبلی معلوم شد که قرآن سراسر تشبیه، استعاره و کنایه است بنابراین فهمیدن معنایی از آن به‌طور یقینی در هاله‌ای از ابهام است. مثلاً در همین مثال معلوم نیست که برای چه فعل «كَسَوْنَا» به صورت ماضی است.

شما امروزه می‌بینید که جنین، گوشت، پوست و استخوانش با هم تشکیل می‌شود و اگر قرآن می‌خواست وضع موجود را بگوید باید فعل مضارع به کار می‌برد و می‌گفت: «نخلق العظام و اللحم و الجلد؛ استخوان و گوشت و پوست را می‌آفرینیم» در حالی که در قرآن فعل ماضی «كَسَوْنَا؛ پوشاندیم» آمده است، پس این که یقیناً خدا انسان امروزی را بخواهد بگوید معلوم نیست. علاوه بر این اکنون به مطالب قبلی نیز این مطلب اضافه می‌شود که قرآن به زبان عرف است نه به زبان علم؛ همان‌طور که همه ما اعم از دانشمند و غیره به زبان عرف سخن می‌گوییم و از قدیم الایام همه می‌گفتند: خورشید طلوع کرد. در حالی که این ما هستیم که با حرکت زمین به جایی می‌رسیم که بر خورشید طلوع می‌کنیم و آن را می‌بینیم، ولی گفتن خورشید یا آفتاب طلوع کرد حرف صحیحی است.

مثال دیگر، همه فلاسفه اصالت الوجودی با اینکه وجود را اصیل می‌دانند و باید بگویند وجود عبارت است از وجود انسان، وجود روح، وجود فرشته، وجود زمین، وجود فلان؛ می‌گویند زمین موجود است، انسان موجود است، روح موجود است و ... .

و در گفتار خود به زمین و انسان و ...، موضوعیت و اصالت می‌دهند و کسی هم بر آنان خورده نمی‌گیرد؛ اکنون شاید قرآن برای افرادی که پیوسته در برافراشتن خیمه یا ساختن کلبه یا خانه، اول تیرک‌ها یا ستون‌های آن را درست می‌کنند و پس از نصب تیرک، چادر را بر روی آن می‌اندازند و یا امروزه بعد از ستون‌سازی به دیوار سازی و نازک‌کاری روی می‌آورند و معمولاً ساختمان انسان را به ساختمان خانه و نظیر آن تشبیه می‌کنند، آن‌گاه خدا به زبان آنان می‌گوید: «اول استخوان‌بندی انسان را درست کردیم و بعد بر آن گوشت پوشانیدیم.» همان‌گونه که غروب خورشید را برای مردم شرق دریای سیاه، رفتن خورشید در چشمه سیاه می‌داند ﴿ فِي عَيْنِ حَمَّةٍ ﴾ (کهف/۸۶). یا از قول حضرت ابراهیم و نقل می‌کند که خدا خورشید را از مشرق می‌آورد (بقره/۲۵۸) در حالی که انسان است که مشرف به خورشید می‌شود؛ به هر حال اول استاد ملکیان باید ثابت کند که خدا می‌خواسته به زبان علمی زیست‌شناسان سخن بگوید، نه به زبان توده مردم؛ و بعد اشکال کند که در اینجا حرف غیر علمی زده است.

سؤال هشتم استاد ملکیان:

این سؤال چند وجه دارد، اول اینکه در روش استدلالی نباید گوینده سخن به سخن سنجاق شود، اینکه گفته شود فلان سخن صحیح است زیرا حضرت محمد ﷺ گفته است، این سخن برهانی و علمی نیست.

رکن اصلی دینداری این است که فلان سخن پذیرفته می‌شود؛ زیرا که محمد ﷺ آن را گفته است. اگر سخنی به خاطر صحتش پذیرفته شود که دیگر دین نیست بلکه علم و عقل است و اگر سخنی به خاطر اینکه محمد ﷺ گفته است پذیرفته شود پس معلوم می‌شود که دین علمی و عقلی نیست.

پاسخ: مجدداً استاد ملکیان همه چیز را با عینک «الف»، «ب» است زیرا «الف»، «ج» است و «ج»، «ب» است و هر سه عنصر را ساده و ثابت و یک فرمول دانسته است. سخن استاد در علوم ریاضی که به تدریج رشد کرده صحیح است و نباید اثبات‌کننده فرمول به فرمول پیوست شود، بلکه خود فرمول کشف شده باید گویا و اثبات‌کننده خودش باشد، اما همه قضایای دینی این‌گونه نیست، قسمتی از قضایای دینی باید اخلاق جامعه را رشد دهد و افراد را از ظلم و جور در نهان و آشکار باز دارد؛ بنابراین باید آنان را از چیزهایی ترساند و به چیزهای دیگر وعده داد. هر دوی این‌ها باید بسیار عظیم باشد و عظمتش تبلیغ شود تا ظالمان از ظلم خود دست بردارند و به‌سوی کارهای خوب ترغیب شوند. جهان آخرت که محل تحقق وعده‌ها و وعیده‌هاست محیط بر این

دنیاست و قابل دسترسی برای انسان مقید به قید دنیا نیست و بنابراین کار دین با فرمول ریاضی یا نظیر آن تفاوت دارد. با ریاضیات نمی‌توان به ترغیب و ترهیب رسید.

به عبارت روشن‌تر در ریاضیات باید از فرمول استفاده کرد و با استفاده از فرمول، فرمول دیگر را ثابت کرد. در علوم تجربی باید با آزمایش‌های مکرر به نتیجه رسید، اما چون دین برای انسان‌سازی است، مقدار زیادی از تلاشش برای اخلاقی کردن انسان صرف می‌شود و اخلاقی کردن معمولاً وقتی محقق می‌شود که وعده‌های غیبی والا و بالایی داده شود که بسیاری از امور اساسی آن را قرآن به عهده گرفته است.

در پاسخ پرسش‌های قبلی وحی‌بودن و الهی‌بودن قرآن روشن شد، اکنون می‌گوییم برای تبیین برخی از آن وحی‌ها، توضیحات پیامبر ﷺ لازم است و خداوند در آیه‌های ۴۴ و ۶۴ سوره نحل<sup>۱۹</sup> مقام تبیین را برای او قرار داده است. بنابراین لازم نیست همه مطالب آن حضرت ﷺ به‌گونه «الف» و «ب» و «ج» برای ما قابل اثبات دقیق ریاضی باشد، بلکه سخن پیامبری که مورد تأیید خدا باشد، در امور مربوط به معاد و بهشت و جهنم که راه استدلالی و تجربی این جهان برای رسیدن به آن ممکن نیست، مقبول است.

بله، برای دیندار بودن و اثبات دینداری، باید برخی امور غیبی را به‌خاطر اینکه در قرآن است یا برای اینکه حضرت محمد ﷺ فرموده و امور غیبی است پذیرفت و این محظوری ندارد.

اما اگر پیامبر ﷺ امری دنیایی را بیان کرد که راه علم به آن وجود دارد، این امور را از جنبه دینی نفرومده و مربوط به شخصیت حقیقی او یا شخصیت‌های حقوقی غیر رسالتی او است و بنابراین قابل نقد و بررسی و قابل صحت‌سنجی است. مثلاً بر فرض محال، اگر ایشان فرموده باشد که خرماها را گرده‌افشانی نکنید، «سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۸۲۵ حدیث‌های ۲۴۷۰ و ۲۴۷۱»، این ربطی به رسالتش ندارد و قابل نقد و بررسی و صحت‌سنجی است یا اگر فرموده باشد اینجا اتراق کنیم، قابل نظر دادن و سبک و سنگین کردن است و اگر خواست با سران قبیله بنی غطفان قراردادی ببندد، «السیره نبویه مجلد ۲، جلد ۴-۳ ص ۲۲۳» قابل نقد و بررسی است یا اگر خواست با دلیل‌های عقلی خدا را اثبات کند، دلیل‌هایش می‌تواند با عقل مورد نقد و بررسی واقع شود.

خلاصه جواب قسمت اول پرسش هشتم این شد که بله، ما قبول داریم که برخی قضایا را باید پذیرفت؛ زیرا مربوط به امور غیبی است، نظیر توضیحات جهنم و بهشت و امور پس از آن یا مراسم عبادی؛ اما بسیاری از امور مربوط به جنبه شخصی یا عرفی حضرت محمد ﷺ است که همه قابل نقد و بررسی در علم مناسب با آن است.

۱۹. ﴿وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ﴾ / ﴿وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾

استاد ملکیان گفتند: در روش استدلالی نباید گوینده سخن به سخن سنجاق شود. در پاسخ می‌گویم امور مربوط به معاد که تقویت‌کننده اخلاق است از حیطة استدلال خارج است؛ زیرا در بحث معاد احتمال وقوع آن به مقدار کافی کارساز هست و نیازی به اثبات وجود آن نیست تا استدلال بخواهد و برای ایجاد احتمال یا تقویت آن می‌توان گوینده سخن را به سخن سنجاق کرد تا احتمال داده شده تقویت شود و اثر مطلوب خود را ببخشد.

استاد ملکیان در قسمت دیگری از پرسش‌ها بین صدق اخلاقی و صدق منطقی تفاوت قائل می‌شود و قرائن خارجی از جمله امین بودن حضرت  $\delta$  را با ذکر مثالی زیر سؤال می‌برد و آن اینکه شخص زیرک امانت‌های کوچک یا قرض‌های کوچک را پس می‌دهد تا جلب اعتماد کند و سپس اختلاسی بزرگ انجام دهد یا به پست بالایی برسد؛ در دین هم ممکن است انسانی بسیار صادق باشد تا وقتی اعتماد همه را جلب کرد، بزرگ‌ترین دروغ را بگوید و خود را پیامبر بنامد.

در پاسخ این قسمت قبلاً صحبت شد و صدق اخلاقی و صدق منطقی پیامبر  $\delta$  با هم ثابت شد؛ با این بیان که در آن محیط، امید به زندگی چندان شاخصش برجسته نبود؛ زیرا در محیط عربی آن زمان حجاز هر کسی قدرتی می‌یافت به دیگران حمله می‌کرد و شبیخون می‌زد و.. آن زندگی همراه با هزاران خطر و خشونت بود، نگاهی به نسل‌های منقطع‌شده در سلسله‌های رسم‌شده در کتاب‌ها از جمله تاریخ اسلام دکتر شهیدی روشن می‌سازد که هر وقت طایفه‌ای قوی می‌شد با هجوم به طایفه کوچک‌تر آن را ریشه‌کن می‌کرد، پدران در قحطی

بچه‌ها را می‌کشتند و...؛ بنابراین محمد  $\delta$  که از حین تولد یتیم بوده و در شش سالگی بی‌مادر شده و در هشت سالگی جدّ خود عبدالمطلب را که در نبود پدر و مادر سرپرستش شده بود نیز از دست داده و سرپرستی او را عموی فقیرش به عهده گرفته است، امید به زندگی در حد صفر بوده است؛ بنابراین هر لحظه احتمال مرگ یا کشته‌شدن یا فروخته‌شدن خود را می‌داده است با این حال خوب بودن و اخلاقی بودن برای آینده‌ای که شاید اصلاً به وجود نیاید، اگر بر مبنای اعتقاد و باور صحیح نباشد تنها یک حماقت عملی است.

به عبارت روشن‌تر همین اکنون، در غرب چون مال و سرمایه و اعتبار، امنیت دارد هر شرکتی کار خوب می‌کند و جنس خوب تولید می‌کند؛ زیرا امید دارد که کارخانه‌اش صدها سال بماند و از پرتو آن و نام نیک آن نسلش نفع ببرند، ولی در ایران چون آن نوع امنیت سرمایه‌گذاری وجود ندارد، هر فرد یا شرکتی تلاش می‌کند تا در کمترین زمان موجود، بیشترین سود را ببرد و سرمایه خود را جمع کند و به کشوری دیگر برود؛ زیرا در اینجا امنیت سرمایه‌ای وجود ندارد.

به عبارت دیگر در غرب، عمل کردن بر خلاف آنچه بیان شد بی‌عقلی است و در ایران نیز خلاف آنچه عمل می‌شود بی‌عقلی است و هر کس هر چه زیرک‌تر باشد باید زودتر بار خود را ببندد و فرار کند. حجاز زمان جاهلیت

صد پله وضع امنیتش از وضع کشور ما بدتر بود، پس زیرکی به چاپیدن و دزدی و تقلب و کشتن و ... بود و کارهای حضرت محمد ﷺ نشانهٔ درون پاک او بود نه زیرکی او. یعنی صدق اخلاقی بالایی داشت.

علاوه بر آن ایشان دینی آورد که برایش خطرات بزرگی را به دنبال داشت به گونه‌ای که علاوه بر مخالفت دیگران، عمویش ابولهب نیز به شدت با او مخالفت کرد، پس او با اعلام رسالت خودش بر ناامیدی به زندگی، ناامیدی های بسیار بزرگ‌تری افزود و با این حال از همهٔ آنها سربلند بیرون آمد و بدون هیچ محافظ ویژه‌ای توانست دین خود را در مکه و در مدینه پیش ببرد و به دست مخالفان کشته نشود.

پس وقتی می‌گفت من پیامبرم و خدا حامی من است، در عمل نیز همه دیدند که کشته نشد و دینش را به جهانیان نشان داد، پس صدق منطقی هم داشت؛ زیرا عالم واقع نیز با او موافق درآمد. مانند کسی که دانهٔ مجهولی را بگوید فلان گیاه است و پس از کشتن همان گیاه از خاک بیرون آید.

پس مقایسهٔ ایشان که در دهان گرگ‌صفتان بود با جوانی که در هیچ خطری نیست و اعتماد جلب می‌کند تا اختلاس بزرگی انجام دهد قیاس مع الفارق است.

علاوه بر آن در مثال استاد سخن از قرض پنجاه هزار تومان و پس‌دادن در سر موعد و بعد قرض کردن یک میلیون تومان و پس‌دادن آن در قبل از موعد و بعد قرض کردن صد میلیون تومان و پس‌دادن آن قبل از موعد و بعد قرض کردن یک میلیارد و پس‌دادن آن قبل از موعد، برای جلب اعتماد بود تا بعداً کشوری را به دست او بسپارند؛ این مثال با حجاز آن زمان سازگاری ندارد؛ زیرا سرمایه‌ها یا اعتبارها در آن زمان جزئی بود و به مبلغ بزرگ یا اعتبار بزرگ نمی‌رسید و واقعش هم درست نبود؛ زیرا او با نبوت و اعلام رسالت، مقام نمی‌خواست بلکه خود را در دردسری بزرگ انداخت و بر فرض نجات و تشکیل حکومتی فراگیر پسری نداشت که وارث آن تاج و تخت گردد، پس باز امید به زندگی برایش در حد صفر بود و نقشه‌کشیدن برای آیندهٔ متقلبانه بی‌فایده بود و دلالت بر زیرکی و دنیادوستی فرد نمی‌کرد. پس کارهایش تنها و تنها نشانهٔ صدق اخلاقی او بود و سالم ماندنش از دست دشمنان و گسترش دینش و بقای آن، اثبات صدق منطقی وی را نیز رقم زد.

\*پرسش هشتم استاد ملکیان:

با توجه به سخن «سورن کی یرکگورد» چگونه ممکن است سعادت انسان بر چند قضیهٔ غیر یقینی محتمل و قابل شک و تردید مبتنی باشد؟ مثلاً غدیر یک حادثهٔ تاریخی است، دلیل‌های مختلف و تحلیل‌های گوناگون دارد، آیا سعادت را بر آن مبتنی کردن کاری منطقی است؟

از دید پرسش‌کننده یعنی استاد ملکیان اصل اسلام هم همین‌طور است؛ آیا اگر رسیدن به سعادت را بر قرآن یا بر محمدی که پدیده‌ای تاریخی است مبتنی کنیم، کار صحیحی است؟

پاسخ بنده این است که اصل مطلب قبول است و بناگذاری سعادت بر چند گزارهٔ مشکوک یا محتمل کار درستی نیست و با اصل این سخن همراهم، اما سخن بنده این است که اسلام، قرآن، محمد ﷺ، علی علیه‌السلام

و غدیر چند گزاره تاریخی محتمل نیستند؛ بلکه این‌ها قسمت‌های یقینی یا محکمت دارند و همان امور یقینی و محکمت مبناست و باید مبنا باشد. وجود شخص حضرت محمد  $\delta$  در ۱۴۵۰ سال پیش یقینی است، همچنین امین بودن ایشان یقینی است، آوردن قرآن و خواندن آن بر مردم و آزار دیدن از طرف آنان و هجرت به مدینه و جنگ‌های پس از هجرت او، همه یقینی است. دعوت قرآن به توحید و دوری جویی شدید از شرک یقینی است و ... .

پس می‌توان امور یقینی، مظنون، مشکوک و محتمل را از هم جدا کرد و آنگاه دید که سعادت بر توحید استوار است که عقل، قرآن، سخنان پیامبر  $\delta$  و سخنان علی علیه‌السلام همه بر آن دلالت می‌کنند. سعادت بر عدالت استوار است که قرآن، پیامبر  $\delta$  و علی علیه‌السلام بر آن اصرار دارند و پیش از این‌ها عقل بر حُسن آن حکم کرده است. سعادت بر امکان معاد استوار است که امکان معاد محتمل نیست، بلکه یقینی است و امکان غیر از واقع شدن است.

اصول دین قابل اثبات و یقینی است و همین مقداری که اثباتش یقیناً ممکن است برای سعادت کافی است و سعادت بر همین مقدار استوار است.

خلاصه اینکه محکم و متشابه را با هم مخلوط کردن و خود و دیگران را به تردید افکندن کار ناصوابی است. اصل غدیر یقینی است و سخن «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» یقینی است، اما معنای آن به خاطر اختلاف معنای «مولا» متفاوت است حال اگر کسی «دوستِ سرپرست» یا «سرپرستی که سرپرستی خود را دوستانه اعمال کند» را که در هر دو حال مصداقش حضرت علی  $\omega$  می‌شود، مبنا قرار دهد باز به چیزی یقینی یا اطمینان بخش می‌رسد.

\*سؤال نهم استاد ملکیان:

آیا واقعاً ما در گیر و گورهای کارهای حقوقی اقتصادی سیاسی و ...، به دین رجوع می‌کنیم؟ می‌بینید که هیچ کس به دین رجوع نمی‌کند و همه به حقوق و قانون‌های بین‌المللی و ... رجوع می‌کنند اگرچه متدین باشند و مناسک و آیین‌های دینی را انجام دهند؛ پس می‌بینید که دین فایده‌ای ندارد.

پاسخ: قبلاً بیان شد که دین سه پرسش اصلی یعنی از کجا آمده‌ام؟ برای چه آمده‌ام؟ و به کجا می‌روم؟ را پاسخ می‌دهد. اکنون می‌گوییم به نظر بنده دین برای تصحیح اعتقادات و بالا و والاسازی امور اخلاقی آمده است و در احکام مناسکی نظرش به همان تقوا و امور اخلاقی است. در قوانین حقوقی و جزایی تنها حدّ و مرزها را بیان کرده است. اگر این مطلب فهم شود بسیاری از مشکلات حل می‌شود. دین نیامده است که کتاب قانون یا حقوق یا کتاب مجازات یا تجارت یا اقتصاد باشد. قرآن از پرسیدن پرسش‌هایی که انسان را به سختی می‌اندازد

منع کرده است: ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنَ أَشْيَاءٍ إِن تَبَدَّلَ لَكُمْ تَشْوِيقٌ ﴾ (مائده/۱۰۱) و پرسش در این موارد انسان را به سختی می‌اندازد.

متأسفانه با تلاش برای فهم حداکثری این قوانین از قرآن از یک سو و جمود بر ظاهر الفاظ از سوی دیگر، دین در بعد قوانین اجتماعی نیمه نسخ شده است و این که قرآن به طور ضمنی اعلام کرده است که اگر کتابی بهتر از قرآن بیاید باید به آن ایمان آورد، امروزه قوانین سازمان ملل تقریباً از بُعد عدالت، فطرت و ... از قوانین اسلام سنتی و اسلام مترقی بهتر است. و به عبارت دیگر دین اسلام با تمامی ورژن‌هایش در بُعد امور اجتماعی، خودبه خود منسوخ شده است و معمولاً همه، در مشکلات خود به سوی قوانین سازمان ملل متمایل شده‌اند.

برای حل مشکل و نسخ نشدن دین در این بُعد، باید در امور جزایی دین را این‌گونه فهمید که اصل بر براءت است و احتیاط نیز همین براءت را اقتضا می‌کند و حدّ به معنی مرز است و برای بالاترین گناه آن نوع در زمان حضور معصوم و نبودن هیچ عذر و بهانه‌ای، در آخرین مرحله، مجازات حدّی قرار داده شده است و تازه قاضی حق عفو کردن شخص تائب را دارد و در شرایطی که شاید گناهکار به غیر مسلمانان پناه ببرد باید از مجازاتش خودداری کرد. بنابراین در زمان ما اگر کسی بالاترین نوع هر گناهی را انجام دهد بر فرض که کار به مرحله مجازات برسد، باید مجازاتی تعزیری که کمتر از حد است بر او جاری شود.

باید بر آنچه بیان شد دقت بیشتری شود و حد اقل کتاب «ساختار شکنی در مباحث قصاص» بنده را که از سوی دانشگاه آزاد اسلامی اصفهان واحد خوراسگان در سال ۱۳۹۴ منتشر شده است، مطالعه شود تا روشن شود که قوانین جزایی ما به جای اسلامی بودن، بنی‌امیه‌ای و بنی‌عباسی است و باید از اساس تغییر کند تا مجازات‌های اسلام از خشونت به درآید و اسلام از منسوخ شدن توسط قوانین اجتماعی سازمان ملل و نظایر آن نجات یابد و معلوم شود که آنچه اسلام می‌گوید فطرت پذیرتر است. بله، همان‌گونه که استاد ملکیان گفتند: امروزه کسی در قوانین به اسلام رجوع نمی‌کند چون آنچه از آن فهمیده شده است سخت‌تر از نرّم جهانی است، و باید روشن شود که آنچه از قوانین حقوقی و جزایی که فهمیده شده است اسلامی است که از کانال حکومت‌های فاسد به ما رسیده است. وقتی حضرت علی(ع) در عهدنامه مالک اشتر در باره دین در حکومت عثمان نوشته «إِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ اسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ؛ يَقِينًا إِنَّ دِينَ بِيَدِ شُرُورِهِمْ كَمَا كَانَتْ يَدُ الْمُسْلِمِينَ فِي دِينِهِمْ» بعد از شهادت ایشان و شهادت فرزندانش وضع بهتری نداشته است.

\*سؤال دهم استاد ملکیان:

آخرین پرسش استاد ملکیان این است که وقتی نواندیش دینی یا روشنفکر دینی فهمید که دین بی‌فایده است، آیا از آن دست برمی‌دارد؟ اگر دست برداشت با ﴿ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ ﴾ (نساء/۵۹) چه می‌کند؟

پاسخ: با بحث‌های قبلی معلوم می‌شود که دین بی‌فایده نیست بلکه در بُعد تصحیح اعتقادات و پرورش اخلاق می‌تواند کاملاً موفق باشد پس دلیلی ندارد که از آن عبور شود.

علاوه بر آن بر فرض که معلوم شود دین بی‌فایده است باز امر ﴿ أَطِيعُوا اللَّهَ ﴾ سر جایش محفوظ است؛ زیرا فرمان به اطاعت از خدا، فهم عقل است و بنا شد هر آنچه که فهم عقل است باقی بماند و استاد ملک‌یان خودشان گفتند که اگر امور دینی دارای دلیل عقلی بودند آنها دیگر امور دینی نیستند؛ پس جاهایی که عقل بفهمد آن موارد اطاعت از خدا است آن موارد را اطاعت می‌کند.

اما ﴿ أَطِيعُوا الرَّسُولَ ﴾ مجمل است و احتمالاً اشاره دارد به قراردادهایی که مسلمانان پس از هجرت با پیامبر ﷺ بسته بودند و به عبارت دیگر ﴿ أَطِيعُوا الرَّسُولَ ﴾؛ از پیامبر فرمان ببرید» مصداقی است از ﴿ أَوْفُوا بِالْعُقُودِ ﴾؛ «به قراردادهایتان وفا کنید» (مائده/۱) که امری عقلایی است. امروزه هم هر قراردادی که میان انسان‌ها بسته شود به حکم عَقْلًا و خردمندان نیاز به وفا دارد و ربطی به دین ندارد. بنابراین بر فرض که فردی به هر دلیلی فهمید که دین بی‌فایده است این دو اطاعت مقام خود را از دست نمی‌دهد.

اما همان‌گونه که بیان شد اینجانب احمد عابدینی اسلامی که می‌فهمم بسیار مهربانانه‌تر، فطری‌تر و عادلانه‌تر از قوانین سازمان ملل است و به عبارت دیگر آن قوانین را کاملاً قبول دارم و آنها را کف اسلام می‌دانم و به هیچ نحوی قوانین اسلام را مرعوب و منسوخ قوانین سازمان ملل نمی‌دانم و معتقدم و در مقالاتم روشن ساخته‌ام که اسلام برای بشر قوانین بالاتر و والاتری قرار داده است که متأسفانه بد فهمیده شده است.

اینجانب برای راحتی مراجعه، به پیوست این بحث خلاصه مقایسه نوشته‌های خود با اصول سی‌گانه سازمان ملل را منتشر می‌کنم.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین. احمد عابدینی ۱۴۰۲/۷/۱۰